

پژوهشی در پادشاهی ایران از نوذر تا کیقباد بر اساس شاهنامه

مینا احمدیان*

چکیده: مقاله حاضر به بررسی آخرین بخش دوران اساطیری شاهنامه از پادشاهی نوذر تا کیقباد می‌پردازد. از نکات قابل توجه در این بخش، لشکرکشی تورانیان به ایران به هنگام ضعف ایرانشهر است که دلیل عمده این لشکرکشی مرگ سیام نریمان و به حکومت رسیدن فرد فاقد صلاحیتی به نام نوذر است. مطلب بعدی ظهور جهان پهلوان و ابرمرد شاهنامه، رستم دستان، است که با آمدن او به عرصه شاهنامه، محور تمام رویدادها به او ختم می‌گردد. رستم کسی است که سرسلسله کیانیان، یعنی کیقباد را بر تخت می‌نشانند و بر پادارنده اقتدار در پیشینه پادشاهی ایران است، حضور او نقطه عطفی است در تاریخ حماسه ایران که با خاموشی اش، حماسه نیز پایان می‌یابد.

کلیدواژه: شاهنامه، نوذر، کیقباد، فریدون، زال، فرّه، زو، گرشاسپ، ایرانشهر، شاه آرمانی.

مقدمه

شاهنامه از متونی است که استاد بزرگ سخن، فردوسی طوسی بر اساس حکمت

* دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی و پژوهشگر انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

خسروانی و تحت تأثیر اندیشه‌های شمیویّه - که انسان‌ها را به خردگرایی و خردورزی دعوت می‌کند و در قرن چهارم از اندیشه‌های بحث‌برانگیز میان اشعریان و اصول‌گرایان و معتزلیان بوده است - به رشته نظم درآورد.

این متن که حماسه ملی ایران است، شاید در پی تحقیری باشد که از جانب قوم مهاجم عرب بر این سرزمین وارد شد، و استاد طوس با معرفی فرهنگ و تمدن ایران زمین، به گونه‌ای خواست شکوه این سرزمین افسانه‌ای را به رخ اعراب بکشد. شاهنامه پژوهان شاهنامه را به سه بخش: اساطیری (از آغاز کتاب تا پایان حکومت کیقباد و ظهور رستم)، پهلوانی (از آغاز حکومت کیکاویوس تا مرگ رستم) و تاریخی (از اسکندر رومی تا مرگ یزدگرد سوم) تقسیم کرده‌اند.^۱

فردوسی در قسمت اساطیری و پهلوانی به دو موضوع عمده می‌پردازد:

۱- ایرانشهر یا ایرانویج که تا زمان فریدون کلّ دنیا را در بر می‌گیرد و با تقسیم جهان به دست او میان فرزنداناش، ایرانشهر (سرزمین پاکان و اندیشه‌های پاک) خاصّ ایرج می‌شود و در پی این تقسیمات، آرامش خود را از دست می‌دهد و تا مرگ رستم محلّ نزاع دو عنصر ایرانی و تورانی است. لذا تقسیم جهان به دست فریدون عرصه را برای ظهور پهلوانان بزرگ شاهنامه آماده می‌کند و این قسمت مقدمه‌ای می‌شود بر پیدایش ابرمردان ایرانی در پهنه تاریخ.

۲- شاه آرمانی، که حکومت ایرانشهر را در دست دارد، از خصوصیات آرمانی ویژه‌ای چون: فره، خرد، اصل، نژاد و غیره برخوردار است و این صفات در یک شاه گاهی او را از دیگر شاهان ایرانشهر متمایز می‌کند، به طوری که از آن شاه آرمانی تعبیر به پیامبر شاه می‌شود مانند کیخسرو.

فردوسی در شاهنامه پس از ستایش خرد که اساس استواری جوامع انسانی است، خواننده را با تمدن ایرانی در قالب یادگیری نوشتن و خواندن که بزرگترین کشف انسان بوده و تمدن‌ها با آن پایه‌ریزی شده است، آشنا می‌کند و مخاطب خود را با رشد جامعه

در قالب یک جامعه انسانی بر پایهٔ یکتاپرستی، به فضای اصلی داستان رهنمون می‌شود. بر چنین جامعهٔ رشد یافته‌ای به نام ایرانشهر، شاهی آرمانی به نام فریدون حکومت می‌کند.

قلمرو حکومتی فریدون کل جهان را در بر می‌گیرد. در دوران حکومت او روزگار یکی از خوشترین دوران خود را سپری می‌کند:

زمانه بی اندوه گشت از بدی گرفتند هریک ره ایزدی^۱

اما این خوشی زمان زیادی نمی‌باید، و از زمانی که شهر آرمانی ایرانشهر تقسیم می‌شود، آرامش از این سرزمین رخت بر می‌بندد و ایرانیان شاهد جنگ و جدال نیروهای خیر و شر هستند و می‌بینیم با تقسیم جهان طبقهٔ دومی ظهور می‌یابند که پابرجایی ایرانشهر به همت جوانمردانهٔ اینان است، پهلوانان صاحب نام که نگاهبان کیان ایرانشهر هستند. این پهلوانان با ظهور شاهی آرمانی با نام کیکاوود به عرصه می‌رسند که در این مقال پرداختن به این گروه نمی‌گنجد.

با کشته شدن ایرج به دست تور، ایرانشهر آرامش خود را از دست می‌دهد و تنها این عظمت زمانی به جایگاه خود باز می‌گردد که انتقام خون ایرج را شاهی از تخمهٔ او بگیرد، و این مهم بعد از سالیانی با به تخت نشستن نواده‌اش، منوچهر، انجام می‌یابد. دوران حکومت منوچهر نقطهٔ عطفی است در به ظهور رسیدن پهلوانان نامدار ایران، چرا که در روزگار او زال پهلوان بزرگ شاهنامه که مظهر خرد است، به طور شگفتی از پشت سام نریمان به دنیا می‌آید. پهلوانی که فرزینی دارد و تمامی رویدادهای بزرگ شاهنامه به سرانگشت تدبیر او و فرزندش رستم سامان می‌یابد.

با مرگ منوچهر، ایران از لحاظ سیاسی دچار آشفتگی می‌گردد و این آشفتگی فضا را برای حملات پی در پی تورانیان که بزرگترین دشمنان ایران در «شاهنامه» هستند، باز می‌کند و تا ظهور رستم و به تخت نشستن کیکاوود، مردی از تبار کیانیان، که فرزند ایزدی و تخمهٔ شاهی از نسل فریدون دارد، فصل جدیدی در ایرانشهر پدید می‌آید.

بعد از متوجه شدن فرزندش، نوذر، با اینکه از نژاد فریدون است، آن قابلیت را که باید یک شاه آرمانی داشته باشد، ندارد. نوذر از عدل که یکی از ویژگی‌های شاخص شاه آرمانی است، بی‌بهره است و همین مسأله نیز باعث می‌شود فرّۀ ایزدی از او دور شود و با تمام تلاشی که سام پهلوان در بازگرداندن فرّۀ به او می‌کند، اما او دیگر اقتدار شاهی خود را از دست داده است. از طرف دیگر حادثۀ بزرگی چون مرگ سام در زمان او اتفاق می‌افتد و تورانیان را در لشکرکشی به ایران جری‌تر می‌کند، به طوری که افراسیاب طی نامه‌ای مژده مرگ سام و ضعف ایرانیان را برای پدرش چنین می‌نویسد:

یکی نامه بنوشت سوی پشنگ	که جُستیم نیکی و آمد به چنگ
همه لشکر نوذر ار بشکریم	شکارند و در زیر پی بسپریم
دگر سام رفت از در شهریار	همانا نیاید بدین کارزار ^۱

لذا می‌بینیم نوذر به راحتی در جنگ با افراسیاب شکست خورده و به قتل می‌رسد و با مرگ خود سال‌ها جنگ را به سرزمین ایرانشهر به ارمغان می‌آورد.

در شاهنامه از دو پادشاه دیگری به نام زو و گرشاسپ سخن به میان آمده، گرچه گرشاسپ به روایت بسیاری از پژوهشگران اصلاً حضوری در ایرانشهر نداشته و به قسمت اصلی شاهنامه الحاق شده است، اما اگر فرض را بر این بگیریم که او نیز جزو شاهان ایرانی بوده، نتوانسته ایرانشهر را به آن ثباتی که لازمه آن است برساند.

در اوج آشفتگی ایران، زال جهان پهلوان شاهنامه که اکنون به قدرت فرزندش رستم نیز دلگرم است، برای رهانیدن ایران از وضع پیش آمده، پیشنهاد می‌دهد پادشاهی که از نژاد فریدون و دارای فرّ کیانی است بر تخت نشیند و او کسی نیست جز کیکاوود که با به تخت نشستش، به پادشاهی ایران قدرتی دوباره می‌بخشد.

قسمتی که در این مقاله مورد بررسی قرار گرفته، پادشاهی نوذر تا کیکاوود است که براساس تقسیم‌بندی قدمعلی سزّامی «ناداستان» اطلاق شده^۲؛ یعنی مجموعه‌ای که در آن پادشاهی تاج بر سر می‌گذارد، به برنامه‌های خویش می‌پردازد، روزگاری را

۲. سزّامی، قدمعلی: ص ۴۹.

۱. فردوسی، ابوالقاسم: ج ۲، ص ۱۴، ابیات ۱۳۲، ۱۳۴.

فرمانروایی می‌کند و سرانجام می‌میرد و حادثه مهمی اتفاق نمی‌افتد که داستان را از روال عادی آن خارج کند و یا به نوعی به مرزستیزی منجر شود.

نوذر (= Naotair)

مدت پادشاهی هفت سال

نوذر فرزند منوچهر و نبیره ایرج از شاهان ایرانی است.

منوچهر صاحب دو پسر به نام‌های نوذر و زرسپ بود، که نوذر به خاطر داشتن فرّه به پادشاهی رسید:

دلیر و خردمند و با فرّ و دین

منوچهر را بُد دو پور گزین

به میدان به مانند آذر گشپ

یکی نام نوذر دگر چون زرسپ

به سلطنت رسیدن نوذر همراه با پیش‌گویی و الهامات غیبی است. منوچهر به هنگام

مرگ او را به سلطنت برمی‌گزیند و پیشاپیش از وقایع دوران سلطنتش به او آگهی می‌دهد:

مطلب اوّل ظهور حضرت موسی به پیامبری:

که دین خدای آورد پاک رای

نگر تا نتابی ز دین خدای

چو موسی بیاید به پیغمبری

کنون نو شود در جهان داوری

نگر تا نتابی بر او به کین

پدید آید آنگه به خاور زمین

نگه کن ز سر تا چه پیمان بود

بدو بگرو آن دین یزدان بود

که نیکی ازویست و هم زوبدی^۱

تو مگذار هرگز ره ایزدی

دکتر جلال خالقی مطلق این ابیات را در شاهنامه الحاقی می‌داند و می‌نویسد:

چنین مطلبی که منوچهر به فرزند خود وصیت کند که پس از ظهور موسی به دین او

بگردد نه می‌تواند در خداینامه بوده باشد، نه می‌تواند افزوده مترجمان خداینامه، یعنی

مؤلفان شاهنامه ابومنصوری که بیشتر آنها زردشتی بوده‌اند، باشد و نه هرگز می‌تواند

افزوده فردوسی بر مطالب مأخذ خود باشد.

۱. فردوسی، ابوالقاسم: ج ۱، ص ۲۴۸، ابیات ۱۶۴۰-۱۶۴۴.

در دوره اسلامی در میان برخی از مورخان رسم شده بود که هویت و زمان پیامبران سامی را با هویت و زمان شاهان اساطیری ایران مقایسه کنند. مثلاً در تاریخ طبری و در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء تألیف حمزه اصفهانی و مجمل التواریخ و زین الاخبار گردیزی و جاهای دیگر آمده است که موسی در شصت سالگی پادشاهی منوچهر ظهور کرد. ولی این گونه مقایسات تنها کار مورخان دوره اسلامی بوده است و اثری از آن در آثار دوره ساسانی نبوده و به دلایل مذهبی نمی‌توانسته باشد. همچنین مؤلفان شاهنامه ابومنصوری و پس از آنها فردوسی به دلایل مذهبی و ملی‌گرایی و امانت در کار خود به این‌گونه مقایسات دست نزده‌اند. ولی بعداً از همان سده پنجم که دستبرد در شاهنامه آغاز گردیده، گروه زیادی از شاعر و مورخ و نسخه‌دار و کاتب به هوس افتاده‌اند که به اصطلاح خود مطالب شاهنامه را تکمیل کنند و این کار را نه تنها چنان که دیدیم در افزودن روایات بزرگتر و مستقل کرده‌اند، بلکه در بسیاری موارد، اخباری را نیز که در کتاب‌های تاریخ بوده و در شاهنامه نبوده، در چند بیت سروده و به شاهنامه افزوده‌اند.^۱

مطلب دوم خبر از جنگ با تورانیان و کشته شدن نوذر به دست افراسیاب پسر پشنگ:

از آن پس بیاید ز ترکان سپاه	نهند از بر تخت ایران کلاه
ترا کارهای درشتست پیش	گهی گرگ باید بُدن گاه میش
گزند تو آید ز پور پشنگ	ز توران شود کارها بر تو تنگ ^۲

و در پایان، ضمن اینکه وصیت می‌کند که در مشکلاتش به سام و زال، پهلوانان بزرگ ایران متوسل شود، به او می‌گوید که زال انتقام ترا خواهد گرفت و مزده توئد رستم را می‌دهد:

بجوی ای پسر چون رسد داوری	ز سام و ز زال آنگهی یسوری
وزین نو درختی که از پشت زال	بر آمد کنون برکشد شاخ و یال

۱. خالقی مطلق، جلال: ص ۱۵۴.

۲. نوذر به هنگام جنگ با افراسیاب، این پیشگویی پدرش را به خاطر می‌آورد (فردوسی، ابوالقاسم: ج ۲، ابیات

ازو شهر توران شود بی هنر
به کین تو آید همان کینه‌ور^۱
نوذر پس از مدّتی که بر تخت پادشاهی می‌نشیند، برخلاف رسم پادشاهان ایرانی،
راه ظلم و ستم و دنیاپرستی را در پیش می‌گیرد:

برین برنیامد بسی روزگار
که بیدادگر شد سر شهریار
ز گیتی برآمد به هرجای غو
جهان را کهن شد سر از شاه نو
چو او رسم‌های پدر درنوشت
ابا موبدان و ردان تیز گشت
همی مردمی نزد او خوار شد
دلش برده گنج و دینار شد^۲

ستم نوذر چنان عرصه را بر مردم تنگ می‌کند که به غیر از اعتراض موبدان و بزرگان
ایرانی، آحاد مردم دست به شورش می‌زنند و قیامی توده‌ای - دهقانی پیش می‌آید:

کدیور یکایک سپاهی شدند
دلبران سزاوار شاهی شدند
چو از روی کشور برآمد خروش
جهانی سراسر برآمد به جوش^۳

همان طوری که در عصر فرمانروایی ضحاک می‌بینیم. البته این نکته قابل تأمل است
که توده مردم تا وقتی که پادشاه به سرکوب آنان نمی‌پرداخت، به کار مُلک‌داری، کاری
نداشتند مگر اینکه عرصه بر آنان تنگ می‌شد. ردّپای مردم را تنها در چنین شرایطی در
شاهنامه می‌توان دید.

ستمی که نوذر در پیش می‌گیرد، چون مغایر با قرّه ایزدی است، نهایتاً منجر به از
دست دادن قرّه می‌شود.

نوذر وقتی شورش مردم را می‌بیند، به آخرین سفارش پدرش عمل می‌کند:

بجوی ای پسر چون رسد داوری
ز سام و ز زال آنگهی یآوری^۴
و به سام نریمان که در سگسار مازندران به سر می‌برد، متوسّل می‌شود و طی نامه‌ای
از او یاری می‌خواهد و به تأکید به او هشدار می‌دهد که اگر به دادش نرسد، پادشاهی به

۱. فردوسی، ابوالقاسم: ج ۱، ص ۲۴۹-۲۴۸، ابیات ۱۶۴۸-۱۶۵۰.

۲. همان، ج ۲، ص ۶، ابیات ۶۰۳.

۳. همان، ج ۱، ص ۲۴۸، بیت ۱۶۴۸.

خطر خواهد افتاد:

کنون پادشاهی پر آشوب گشت
 اگر بر نگیرد وی آن گرز کین
 سخنها از اندازه اندر گذشت
 از این تخت پر دخته ماند زمین^۱
 به هنگام رسیدن سام به نزدیکی ایران، بزرگان درباری و سپاهی به پیشبازش
 می‌روند و از ظلم نوذر شکایت می‌کنند و مخصوصاً اشاره می‌کنند که فرّه ایزدی از او
 دور شده است:

جهان گشت ویران ز کردار او
 بگردد همی از ره بخردی
 غنوده شد آن بخت بیدار او
 از او شد فرّه ایزدی^۲
 و ناراحتی ایرانیان از نوذر به حدّی می‌رسد که طبقات کشوری و لشکری از سام
 می‌خواهند تا خود بر تخت نشیند و دلیل خواسته خود را عدل سام عنوان می‌کنند. همان
 نکته‌ای که با نادیده گرفته شدنش، فرّه از شاه دور شده است.
 سام در پاسخ به نژاد شاهی اشاره می‌کند که در واقع از اسباب مهم و لازمه شاه
 ایرانی است:

بدیشان چنین گفت سام سوار
 که چون نوذری از نژاد کیان
 که این کی پسندد زدن کردگار
 به تخت کیی بر کمر بر میان^۳
 و در بیان ارادت خود به خاندان شاهی می‌گوید:
 اگر دختری از منوچهر شاه
 نبودی جز از خاک بالین من
 بران تخت زرین شدی با کلاه
 بدو شاد بودی جهان بین من^۴

۱. فردوسی، ابوالقاسم: همان، ج ۲، ص ۸۷، ابیات ۲۲-۲۳.

۲. همان، ج ۲، ص ۸، ابیات ۳۰-۳۱.

۳. همان، ابیات ۳۵-۳۶.

۴. همان، ص ۹۸، ابیات ۳۹-۴۰.

ضمناً این بیت بیانگر درجه اهمیت نژاد شاهی است که لازمه حکومت است، یعنی اگر فردی تمامی
 شایستگی‌های حکومت را داشت، اما از نژاد شاهی بی‌بهره بود، فاقد صلاحیت حکومت بر مردم است، به همین
 دلیل می‌بینیم هرجا شاهی می‌خواهد بر تخت نشیند در ابتدا اشاره‌ای به نژاد او می‌شود.

و پادافره خشم شاه را نسبت به مردم دوزخ عنوان می‌کند:

گر آمرزش از کردگار سپهر
بدین گیتی اندر بود خشم شاه
نسیبید از نوذر شاه مهر
به برگشتن آتش بود جایگاه^۱

یعنی آمرزش خداوند منوط به رضایت شاه است و اگر شاه از کسی برنجد، پس از مرگ در دوزخ به سر خواهد برد. در این نوع جهان بینی، رضایت شاه در طول رضایت خداوند قرار گرفته است، همان چیزی که قرن‌ها بر عقیده مردم ایران حاکمیت داشت که سلطان را سایه خداوند بر زمین بدانند و تا نهایت صبر در مقابل ستم او کرنش کنند. سام در ادامه سخنان خود، مردم را اینگونه آرام می‌کند که اگر دل پادشاه از طریق پدرش بازگشته است، هنوز دیر نشده و می‌توان آن را به راه آورد:

دلش گر ز راه پدر گشت باز
برین بسرنیامد زمانی دراز
هنوز آهنی نیست زنگار خورد
که رخشنده دشوار شایدش کرد
من آن ایزدی فره باز آورم
جهان را به مهرش نیاز آورم
و این اطمینان را در مردم تا حدی بالا می‌برد که در پایان سخنش می‌گوید:

شما برگزیده پشیمان شوید
به نوری ز سر باز پیمان شوید^۲
سرانجام با سخن گفتن سام با نوذر، نوذر به راه می‌آید و فره رفته باز می‌گردد!

البته این قسمت داستان تا حدی طنز می‌نماید!

بزرگان به نزد شاه می‌روند و پوزشخواهی می‌کنند و شاه آرام می‌گیرد:

برافروخت نوذر ز تخت مهی
نشست اندر آرام با فرهی^۳

نکته در خور توجه در این داستان این است که ایرانیان قبل از دست بردن به شمشیر، با منطق به حل مشکل می‌پردازند. شاید این مسأله از همان «خرد» ناشی شده باشد که مکرر فردوسی به آن اشاره می‌کند.

از حوادث مهم دوران پادشاهی نوذر، چنان‌که اشاره کردیم؛ تجاوز تورانیان به

۲. همان، ج ۲، ص ۹، ابیات ۴۴-۴۱.

۱. فردوسی، ابوالقاسم: ص ۹، ابیات ۴۶-۴۵.

۳. همان، ج ۲، ص ۹، بیت ۵۱.

مرزهای ایران‌شهر است که سرانجامی ناخوش برای ایرانیان به ارمغان می‌آورد.

تورانیان به محض اطلاع یافتن از مرگ منوچهر، به بهانه کین خواهی تور فرصت می‌یابند و در این میان ستم نوذر و نارضایتی مردم ایران نیز به این جریان کمک می‌کند:

پس آنکه ز مرگ منوچهر شاه بشد آگهی تا به توران سپاه
ز نارفتن کسار نوذر همان یکایک بگفتند با بدگمان
چو بشنید سالار ترکان پشنگ چنان خواست کاید به ایران به جنگ^۱

پشنگ، پادشاه توران و نواده تور، در تهییج پهلوانان تورانی به جنگ با ایران می‌گوید:

کسی را کجا مغز جوشیده نیست برو بر چنین کار پوشیده نیست
که با ما چه کردند ایرانیان بدی را بستند یک یک میان
کنون روز تندی و کین جستنت رخ از خون دیده گه شستنت^۲

نوذر پس از آگهی از قصد تورانیان، آماده جنگ شده و خود فرماندهی سپاه را برعهده می‌گیرد، که این مسأله اهمیت این جنگ را نشان می‌دهد:

ابا شاه نوذر صد و چل هزار همانا که بودند جنگی سوار^۳

در این جنگ، نخست پهلوانان بزرگ توران به میدان می‌آیند که عبارتند از: افراسیاب،

گرسیوز و اغریرث پسران پشنگ، ویسه سپهسالار پشنگ، ارجاسپ و کلباد و بارمان.

دلخوری مردم ایران از نوذر به حدی است که در روز نخست وقتی بارمان پهلوان

تورانی خطاب به قارن فرمانده سپاه ایران، هم‌آورد از سپاه ایران می‌طلبد، به غیر از قباد،

پهلوان سالخورده ایرانی، کسی داوطلب جنگ نمی‌شود:

نگه کرد قارن به مردان مرد از آن انجمن تا که جوید نبرد
کس از نامدارانش پاسخ نداد مگر پیر گشته دلاور قباد
دژم گشت سالار بسیار هوش ز گفت برادر برآمد به جوش
ز خشمش سرشک اندر آمد به چشم از آن لشکر گشن بُد جای خشم

۲. همان، ج ۲، ص ۱۱، ابیات ۷۲-۷۴.

۱. فردوسی، ابوالقاسم: ج ۲، ص ۱۰، ابیات ۶۲-۶۴.

۳. همان، ج ۲، ص ۱۴، بیت ۱۳۰.

ز چندان جوان مردم جنگجوی
 یکی پیر جوید همی رزم اوی!^۱
 قارن وقتی رفتار ایرانیان را می‌بیند، می‌رنجد و خطاب به قباد می‌گوید: این همه
 پهلوان جوان با حضور جنگیدن پیری چون تو سزاوار است!^۲
 قباد مردانه پاسخ می‌دهد که:

کسی زنده بر آسمان نگذرد	شکار است و مرگش همی بشکرد
یکی را برآید به شمشیر هوش	بدانگه که آید دو لشکر به جوش
تنش کوکس و شیر درنده راست	سرش نیزه و تیغ بزنده راست
یکی را به بستر برآید زمان	همی رفت باید ز بن بی‌گمان ^۳

با دقت در این ابیات به وضوح انزجار مردم ایران از این جنگ یا به عبارت بهتر
 بگویم از جنگیدن با دشمن زیر لوای پادشاهی چون نوذر به چشم می‌خورد و فردوسی
 که همه جا از ایرانیان با افتخار یاد می‌کند، با بیان کردن بی‌طرفی مردم به نوعی می‌خواهد
 بگوید اقتدار پادشاه، به پشتگرمی مردمان کشور اوست.

در این نبرد قباد از سپاه ایران و بارمان از سپاه توران، جنگ تن به تن می‌کنند و قباد از
 پا درمی‌آید. جنگ مغلوبه شده و با رسیدن شب به پایان می‌رسد. جنگ همچنان ادامه
 دارد تا آنجا که فردوسی به گزارش جنگ رویاروی نوذر و افراسیاب می‌پردازد:

سرانجام نوذر ز قلب سپاه	بیامد به نزدیک او رزم‌خواه
چنان نیزه بر نیزه انداختند	سنان یک به دیگر برافراختند
که بر هم نیچد بر آن گونه مار	شهان را چنین کی بود کارزار ^۳

با فرار رسیدن شب جنگ ناتمام می‌ماند، اما پایان روز، پایانی غم‌انگیز برای شاه ایران
 است، چرا که تعداد فراوان مجروحان ایرانی در این جنگ باعث می‌شود که نوذر با دیدن
 وضعیت سپاه خود، به نوعی خود را بیازد و تسلیم شرایط شود:

از ایران سپه بیشتر خسته شد
 وزان روی پیکار پیوسته شد

۲. همان، ج ۲، ص ۱۷، ۱۶، ابیات ۱۷۰-۱۷۳.

۱. فردوسی، ابوالقاسم: ج ۲، ص ۱۶، ابیات ۱۵۷-۱۶۱.

۳. همان، ج ۲، ص ۲۰، ابیات ۲۲۵-۲۲۷.

به بیچارگی روی برگاشتند
 دل نوذر از غم پر از درد بود
 چو از دشت بنشست آوای کوس
 بشد طوس و گتھم با او بهم
 بگفت آنکه در دل مرا درد چیست
 به هامون برافگسند بگذاشتند
 که تاجش ز اختر پر از گرد بود
 بفرمود تا پیش او رفت طوس
 لبان پر ز بساد و روان پر ز غم
 همی گفت چندی و چندی گریست^۱

وضعیت سپاه ایران به مرحله‌ای می‌رسد که افراسیاب جسارت می‌کند و کروخان را به سراغ شبستان شاه ایران، به فارس می‌فرستد. قارن وقتی باخبر می‌شود، به نوذر خیر می‌دهد و در پی کروخان می‌رود:

سوی روی پوشیدگان سپاه
 شبستان ما گر بدست آورد
 به ننگ اندرون سر شود ناپدید
 سپاهی فرستاد بی مر به راه
 برین نامداران شکست آورد
 به دنب کروخان باید کشید^۲

با رفتن قارن، نوذر از تنهایی وحشت می‌کند و هراسان از پی او روانه می‌شود. فردوسی رفتن او را تعبیر به فرار از قدر می‌کند:

همی تاخت کز روز بد بگذرد
 سپهرش مگر زیر پی نسپرد^۳

افراسیاب در پی نوذر می‌تازد و او را با هزار و دویست تن از بزرگان ایران به اسارت در می‌آورد:

ز گرد سواران جهان تار شد
 سرانجام نوذر گرفتار شد^۴

این جنگ در تمام شاهنامه شاید تنها جنگی باشد که تعداد کثیری از ایرانیان در آن به اسارت دشمن در می‌آیند.^۵

۱. فردوسی، ابوالقاسم: ج ۲، ص ۲۰، ابیات ۲۲۹-۲۳۴. ۲. همان، ج ۲، ص ۲۴، ابیات ۲۸۰-۲۸۳.

۳. همان، ج ۲، ص ۲۶، بیت ۳۰۵. ۴. همان، ج ۲، ص ۲۶، بیت ۳۱۱.

۵. زال اسیران را از بند می‌رهاند و ولیمهد توران بر اغریث که مانع از کشته شدن اسیران ایرانی شده بود، خشمگین می‌شود و به پادافره ابن گناه او را با تیغ به دو نیم می‌کند:

سبهد برآشفست چون پیل مست
 به پاسخ به شمیر بازید دست ←

در اینجا فردوسی اعتقاد خود به قدر الهی و بی‌اعتباری دنیا را بیان می‌کند:

اگر با تو گردون نشیند به راز	هم از گردش او نیایی جواز
همو تاج و تخت و بلندی دهد	همو تیرگی و نژندی دهد
به دشمن همی ماند و هم به دوست	گاهی مغز یابی ازو گاه پوست
سرت گر بساید به ابر سیاه	سرانجام خاک است ازو جایگاه ^۱

با کشته شدن کلباد و خزروان تورانی به دست زال، افراسیاب به کین آنان نوذر را گردن می‌زند،^۲ اما بقیهٔ ایرانیانی که اسیر شده‌اند، به میانجیگری اغریرث برادر افراسیاب، که فردوسی از او در بیت ۱۴۹ و ۴۸۷ با صفت «هوشمند» یاد کرده است، از مرگ نجات می‌یابند و افراسیاب دستور می‌دهد آنها را به زندان افکنند تا در زندان به زاری جان سپارند. و جنگ سرانجام با مغلوب شدن ایرانیان و کشته شدن شاه ایران به پایان می‌رسد.

دربارهٔ علت شکست ایرانیان باید به این نکات توجه کرد:

- ۱- نارضایتی مردم از نوذر برای فرصت‌طلبان زمینهٔ دسیسه را فراهم می‌کند و آنها دشمن را در اوضاعی که آشفته است به ایران دعوت می‌کنند.
- ۲- مرگ سام نریمان، پهلوان بزرگ ایرانی، که پشت و پناه شاه و مردم است و گرفتاری زال در مرگ او و ایجاد فرصتی ناب برای تورانیان:

خبر شد که سام نریمان بمرد	همی دخمه سازد ورا زال گرد
از آن سخت شادان شد افراسیاب	بدیدد آنکه بخت اندر آمد به خواب ^۳

→ میان برادر به دو نیم کرد چنان سنگدل ناهشیوار مرد

فردوسی، ابوالقاسم: ج ۲، ابیات ۵۳۴-۵۳۳

افراسیاب با کشتن برادر بی‌گناه خود نخستین نشانهٔ نابکاری را از خود نشان می‌دهد. رفتار اغریرث با نرمنغویی و گذشت تفاوت سرشت دو برادر را از یک تخمه (به مانند تفاوت ابرج و تور و سلم از تخمهٔ فریدون) بار دیگر یادآوری می‌کند.

۱. همان، ج ۲، ص ۲۶-۲۷، ابیات ۳۱۸-۳۱۵.

۲. همان، ص ۲۷-۲۸، ابیات ۳۵۲-۳۲۷. ۳. همان، ص ۱۴، ابیات ۱۲۶-۱۲۵.

شادی افراسیاب از مرگ سام تا جایی است که در نامه‌ای خطاب به پدرش، پشنگ گزارش می‌دهد و می‌گوید:

مرا بیم ازو بُد به ایران زمین چو او شد، ز ایران بجویم کین^۱
 ۳- حادثه ناگوار دیگر مرگ قباد، پهلوان سالخورده ایرانی است که به نوعی روحیه ایرانیان را تضعیف کرده است و این مسأله با ناامیدی در سخن نوذر در روز دوم جنگ، خود را نشان می‌دهد، بویژه در بیت آخر تسلیم محض او را در مقابل حادثه پیشامده نشان می‌دهد:

چو شب تیره شد قارن رزمخواه	بیاورد سوی دهستان سپاه
بر نوذر آمد به پرده‌سرای	ز خون برادر شده دل ز جای
ورا دید نوذر فروریخت آب	از آن مژه سیرناده خواب
چنین گفت کز مرگ سام سوار	ندیدم روان را چنین سوگوار
چو خورشید بادا روان قباد	ترا زین جهان جاودان بهر باد
کزین رزم وز مرگمان چاره نیست	ز می را جز از گور گهواره نیست ^۲

وقتی خبر کشته شدن نوذر و تیره شدن فرّه شاهی به طوس و گسته‌م، فرزندان نوذر، می‌رسد. به سوگواری می‌پردازند:

به گسته‌م ^۳ و طوس آمد این آگهی	که تیره شد آن فرّ شاهنشهی
به شمشیر تیز آن سر تاجدار	به زاری بریدند و برگشت کار
بکنند موی و شخودند روی	از ایران برآمد یکی‌های و هوی

۱. فردوسی، ابوالقاسم: ص ۱۴، بیت ۱۳۶. ۲. همان، ص ۱۹، ابیات ۱۹۹-۲۰۴.

۳. گسته‌م که در عربی به صورت بسطام به کار برده شده است، در اوستا *vistauru* به معنی گشوده و منتشر شده می‌باشد. هر دو صورت این نام در شاهنامه آمده است:

برآشفتم خسرو به بستام گفت	که با من سخن برگشای از نهفت
ترا مادرت نام گسته‌م کرد	نو گویی که بستامم اندر نبرد

همان، ج ۹، ص ۷۴، بیت ۱۱۰۴.

سر سرکشان گشت پرگرد و خاک همه دیده پرخون همه جامه چاک^۱
در این ابیات فردوسی اشارهٔ ضمنی به نوع عزاداری میان بزرگان می‌کند. این شیوه
عزاداری یعنی کندن موی و صورت خراشیدن و جامه چاک کردن هنوز هم در میان
بعضی از ایلات لر و منطقهٔ خراسان مرسوم است.

سپس به سمت زابلستان می‌روند، گویی زابلستان پناهگاهی است که شاه و خاندان
شاهی و مردم ایران در مصایب بدانجا متوسل می‌شوند. این نشان می‌دهد که قلب تپندهٔ
ایران بعد از پایتخت که بی‌تاج شده است، سرزمین زابلستان یعنی مکان زندگی جهان
پهلوانان شاهنامه است.

در زمان پادشاهی نوذر، سام و بعد از مرگ او زال در صف مقدم پهلوانان قرار دارند،
اما سپهسالار سپاه قارن، پسر کاوهٔ آهنگر است.

زال در جایگاهی قرار گرفته است که برای تخت بی‌پادشاه ایران باید تصمیم بگیرد،
اما معتقد است که پادشاهی ایران زیندهٔ فرزندان نوذر نیست و لازمهٔ پادشاهی،
خردمندی و رای است که فرزندان نوذر ندارند، پس باید به دنبال شاهی فیروز بخت
باشند:

نزیب بریشان^۲ همی تاج و تخت بسباید یکی شاه بیدار بخت

که باشد بدو فرّۀ ایزدی بستا بد ز دیهیم او بخردی^۳

تعیین پادشاه توسط پهلوانان نام‌آور از جمله رسوم جالب توجه در شاهنامه است، که
ظاهراً این مسئله در شرایط ضعف شاهان حاکم اتفاق می‌افتاد و چون پهلوانان از لحاظ
قدرت سیاسی، در مرتبهٔ بعد از شاه قرار داشتند، این انتظار از آنان می‌رفت که تعیین
کنند چه کسی صلاحیت بر تخت نشستن دارد. لذا می‌بینیم بعد از مرگ نوذر، زال باید
تصمیم بگیرد که چه کسی بر تخت نشیند.

سرانجام گماشتگان زال مردی هشتاد ساله را در اصفهان به نام زو، پسر طهماسب،

۲. منظور طوس و گستم است.

۱. فردوسی، ابوالقاسم: ج ۲، ص ۳۷، ابیات ۴۵۲-۴۵۴.

۳. همان، ج ۲، ص ۴۳، ابیات ۸۷.

مناسب سلطنت تشخیص می‌دهد و او را به پایتخت آورده، بر تخت می‌نشانند. این مسأله دربارهٔ کیقباد نیز اتفاق می‌افتد. پس از پایان یافتن کارگرساسب شاه، زال رستم را به البرز کوه می‌فرستد و از او می‌خواهد کیقباد را به پایتخت آورد. پس از یک هفته رایزنی بزرگان ایران او را به تخت شاهی می‌نشانند.

سنت تعیین شاه توسط پهلوانان در رابطه با کیخسرو نیز اتفاق می‌افتد.^۱

در دورهٔ پنج سالهٔ حکومت زو، خشکسالی طولانی اتفاق افتاد. در این دوره هر دو کشور ایران و توران از جنگهای طولانی خسته می‌شوند و سرانجام بعد از هشت ماه سکوت، صلح می‌کنند و قرار می‌گذارند جهان را به همان ترتیبی که فریدون تقسیم کرده بود، تقسیم کنند:^۲

زیخشد گیتی به رسم و به داد	ز کار گذشته نیارند یاد
ز دریای پیکند تا مرز تور	از آن بخش گیتی ز نزدیک و دور
روارو چنین تا به چین و ختن	سپردند شاهی بدان انجمن ^۳

و این دومین بار است که تقسیم جهان در شاهنامه اتفاق می‌افتد.

در واقع عامل صلح در این جنگ خشکسالی و قحطی مداوم است که جنگ ایرانیان با توران را از زمان پادشاهی نوذر تا زمان زوطهماسب می‌کشاند و سرانجام نیز بدون درگیری به صلح می‌انجامد.

فردوسی شرایط بعد از صلح را اینگونه زیبا تصویر می‌کند:

پر از غلغل و رعد شد کوهسار	زمین شد پر از رنگ و بوی و نگار
جهان چون عروسی رسیده جوان	پر از چشمه و باغ و آب روان ^۴

بلغمی زو را اینگونه توصیف می‌کند:

و این زو بن طهماسب ملکی بود با عدل و داد، بر مذهب جدش منوچهر و این زو با پستاد و آبادانی کرد و هرجای که افراسیاب بران کرده بود، او آبادان کرد و جویهای آب بگشاد و

۱. فردوسی، ابوالقاسم: ج ۳، ص ۲۰۰، بیت ۳۰۵۶.

۲. سزائی، قدمعلی: ص ۳۸۵-۳۸۴.

۳. فردوسی، ابوالقاسم: ج ۲، ص ۴۵، ابیات ۳۵-۳۲.

۴. همان، ج ۲، ص ۴۵، ابیات ۳۹-۳۸.

مردمان را کشت و ورز فرمود کردن و هفت سال خراج از مردمان برگرفت^۱ و هرکجا که نظر بایست کردن نظر کرد تا جهان آبادان شد.^۲

بعد از زو پسرش گرشاسپ به سلطنت می‌رسد، حکومت او پنج سال طول می‌کشد و به روایتی آخرین پادشاه سلسله پیشدادی است. همه جنگ‌های دوره پنج ساله سلطنت گرشاسپ به وسیله زال و رستم انجام گرفته است.

به طور مسلم گرشاسپ شاه شاهنامه هیچ ارتباطی با گرشاسپ پهلوان که در متون دینی پهلوی ذکر شده، ندارد.

در زمان پادشاهی گرشاسپ، پشنگ پس از کشته شدن اغریث توسط افراسیاب، افراسیاب را به جنگ با ایرانیان ترغیب می‌کند و از قرار صلحی که در قدیم با ایران گذاشته، هیچ سخنی به میان نمی‌آید. گویی عامل سکوت (صلح) وجود شاهی به نام زو می‌باشد، در شرایطی که از اقتدار این شاه سخنی به میان نیامده است.

ایرانیان به نزد زال می‌روند و از او یاری می‌خواهند. زال، پیری را بهانه می‌کند و رستم را به این جنگ می‌فرستد. رستم در این جنگ با افراسیاب رویارو می‌شود و نزدیک بود که او را از پای درآورد، افراسیاب می‌گریزد و به پشنگ پناه می‌برد. سپاه توران در این جنگ روی به هزیمت می‌نهند و تا آن سوی جیحون عقب می‌نشینند. این جنگ زمان گرشاسپ شروع می‌شود و در دوره کیقباد با پیروزی ایرانیان خاتمه می‌یابد.

گذار از اساطیر به حماسه

محمدجعفر محجوب می‌نویسد: از پی مرگ منوچهر تا آغاز پادشاهی کیقباد، دوران گذار از اساطیر به حماسه است. بر اساس شاهنامه تصحیح خالقی مطلق (در ۷۱۵ بیت) دو پادشاه بر تخت می‌نشینند: نوذر که در دوران او تورانیان به ایران لشکر می‌کشند و

۱. بلعمی برخلاف فردوسی مدّت حکومت زو را حداقل براساس همین جمله هفت سال معین کرده است.

۲. بلعمی، ابوعلی محمد، ص ۵۲۱-۵۲۲.

قهرمان این جنگ‌ها، شاهزاده جوان تورانی، افراسیاب، است.

پادشاه دوم زو است. دکتر محمدجعفر محجوب او را به اشتباه یا شاید براساس همان شاهنامه خالقی مطلق، پسر نوذر معرفی می‌کند. در دوران زو همان طور که یادآور شدیم صلحی میان ایران و توران برقرار می‌شود. که به گفته دکتر محجوب، آرش کمانگیر که نام او در شاهنامه نیامده است به نفع ایرانیان تعیین مرز می‌کند.^۱ پس از درگذشت زو، در دوران بی شاهی ایران، رستم نوجوان برای مقابله با افراسیاب، نخستین جنگ خود را تجربه می‌کند.

محجوب می‌نویسد:

از آن جا که نام رستم (در این قسمت شاهنامه) به میان می‌آید، دیگر هیچ اثری از کرشاسپ نیست و کیقباد طوری به تخت می‌نشیند که گویی ایرانشهر شاهی ندارد و این نیز نشانی است از الحاقی بودن پادشاهی کرشاسپ.^۲

داستان یافتن رخس در این بخش از شاهنامه اتفاق می‌افتد که با توجه به ابیات می‌بینیم حتی اسبی که رستم برمی‌گزیند، غیر عادی است. اسبی وحشی که به دام کسی در نیامده و تنها رستم قابلیت به کمند آوردن آن را دارد.

همی رخس خوانیم و بورابرش است به خوی آتشی و به رنگ آتش است^۳

براساس نظریه خالقی مطلق این حوادث در روزگار بی شاهی ایران اتفاق می‌افتد یعنی عملاً پهلوانان ایرانی چاره‌اندیشی می‌کنند و تصمیم می‌گیرند و شاهی به نام کرشاسپ در شاهنامه حقیقی حضور نداشته است و بعدها به متن الحاق شده است.^۴ اما در شاهنامه‌های دیگر آمده است که در این دوران شاهی به نام کرشاسپ فرزند زو ونوه نوذر بر تخت می‌نشیند که تصویر او در شاهنامه بسیار کمرنگ است.

نظر خالقی مطلق را باید در این زمینه اساس گرفت، چراکه اگر شاهی بر ایران

۱. محجوب، محمدجعفر: ص ۱۲۱. ۲. همان، ص ۱۲۶.

۳. فردوسی، ابوالقاسم: پادشاهی کرشاسپ، ص ۵۳، بیت ۶۹.

۴. خالقی مطلق، جلال: ص ۱۵۶.

حکومت می‌کرد، فردوسی با ناامیدی حالت مردم را در توییح زال توصیف نمی‌کرد:
 یکایک به ایران رسید آگهی
 سوری زابلستان نهادند روی
 بگفتند بسا زال چندی درشت
 پس از سام تا تو شدی پهلوان
 و نیازی نبود که زال انجمن تشکیل دهد و به صراحت بگوید:

پراگنده شد رای، بی تخت شاه
 چو بر تخت بنشست فرخنده زو
 شهی باید اکنون ز تخم کیان
 شهی کو باورنگ دارد زمی
 نشان داد موبد مرا در زمان
 ز تخم فریدون یل کعباد
 این ابیات بیانگر چند نکته است:

اول اینکه شاهی بر تخت نبوده و کشور در بدون پادشاه به سر می‌برده است.
 دوم اینکه اگر گرشاسپ هم به فرض محال بوده، فرّهای که لازمه شاهی است
 نداشته.

نکته دیگر در بی‌پادشاه بودن ایران، مأموریت رستم به دستور زال برای آوردن کیقباد
 است، که به او سفارش می‌کند:

به دو هفته باید که ایدر بوی
 بگویی که لشکر ترا خواستند
 که در خورد تاج کیان جز تو کس
 پس برای پابرجایی ایرانشهر، شاهی با فرّه باید بر تخت نشیند.

۲. همان، ج ۲، ص ۵۶، ابیات ۱۰۶-۱۱۱.

۱. فردوسی، ابوالقاسم: ج ۲، ص ۴۹، ابیات ۲۲-۱۹.

۳. همان، ج ۲، ص ۵۷-۵۶، ابیات ۱۱۷-۱۱۵.

اما بیت دیگری که این شک را در خواننده به وجود می آورد، بیتی است که فردوسی به هنگام حمله افراسیاب به ایران بر زبان می راند:

به ترکان خیر شد که زو درگذشت بران سان که بُد تخت بی کار گشت^۱

سوالی که برای خواننده پیش می آید این است که مگر بعد از زو، گرشاسب به پادشاهی نرسیده، چگونه است که ترکان تخت ایران را بدون پادشاه یاد می کنند؟

کیقباد

مدت حکومت صد سال

نام کیقباد در چهارداد نسک^۲ با عبارت کی کواذ (کوی کوات) یکی از اخلاف منوچهر ذکر شده و مؤسس خاندان کیانی و شاه ایران آمده است. در ادبیات پهلوی، وی نخستین پادشاه کیانی و پادشاهی نیک و مردی نیکو خصال معرفی شده و سلطنت او مایه رفاه و سعادت خلق بوده است.^۳

براساس نسخه ایرانی بندهشن او را «اُوزو» آخرین پادشاه سلسله پیشدادی به فرزندی پذیرفته است. آنچه در این نسخه آمده چنین است:

کواذ کودکی اندر کسپوژی بود که آن را به آب رودخانه افکنده بودند و در کواذگان خود از

سرما می لرزید، اُوزو او را دید و او را به فرزندی پذیرفت فرزندخواند، و کواذ نام نهاد.^۴

کریستن سن می نویسد که افسانه یافتن بچه سرراهی نکته ای است که از ایام خیلی قدیم (از حدود ۲۸۰۰ سال قبل از میلاد مسیح) به امرای مشهوری که مؤسس ممالک یا سلسله هایی بودند، نسبت داده شده است.^۵

کیقباد در روایات ملی شجره نسب خاصی پیدا کرده است. پدر او رَگ، که در متون عربی به اشتباه زاب یا زاگ با زاب آخرین پادشاه پیشدادی ذکر شده است، فرزند نوذران یا نوذرگان فرزند منوش، فرزند نوذر، فرزند منوش چهر (منوچهر) است.

۲. دینکرت، کتاب ۱۸، فصل ۱۳، بند ۱۲.

۱. فردوسی، ابوالقاسم: ج ۲، ص ۲۷، بیت ۵.

۵. همان، ص ۱۰۷-۱۰۸.

۳. کریستن سن: ص ۱۰۶. ۴. همان، ص ۱۰۸.

به روایت فردوسی او پادشاهی است که با کمک رستم ایران را فاتحانه از تسلط تورانیان محفوظ داشته است.^۱

طبق گزارش فردوسی، زال به جهاندیدگان می‌گوید که کشور بی شاه مانده است و باید از خاندان شاهی کسی را بیایم تا ایران را از آشفتگی برهاند. سپس نشانه‌های مردی را می‌دهد که موبد به او پیشنهاد داده بود:

نشان داد موبد مرا در زمان
یکی شاه با فرّ و برزکیان
ز تخم فریدون یل کیباد
که با فرّ و برزست و با رسم و داد^۲

نکته جالب توجه در تمامی عزل و نصب پادشاهان این است که پادشاه با رأی و خواست مردم انتخاب نمی‌شود، بلکه این جهان پهلوانان هستند که تشخیص می‌دهند چه کسی شایسته حکومت بر مردم است و در این میان بزرگانی چون موبدان تنها می‌توانند پیشنهاد بدهند.

زال رستم را در برای جستن کیباد به البرز کوه می‌فرستد. این مهم‌ترین مأموریت رستم در شاهنامه است:

مرا رفت باید به البرز کوه
به کاری که بسیار دارد سُکوه^۳

رستم هنگامی که در پی کیباد می‌رود، ناچار است از میان تورانیان بگذرد که همه جا را محاصره کرده‌اند و در بازگشت نیز شاه را از میان این لشکر به ایرانشهر آورد. شاید این نکته اشاره‌ای به برخاستن نور از دل ظلمت باشد.

افراسیاب به محض باخبر شدن یکی از سران لشکر خود به نام قَلون را می‌فرستد و به او اینگونه گوشزد می‌کند:

بدو گفت: بگزین ز لشکر سوار
دیو خردمند و هشیار باش
که ایرانیان مردمی ریختند
به پاس اندرون نیز بیدار باش
همی ناگهان بر طلایه زنند^۴

۱. فردوسی، ابوالقاسم: ص ۱۵۷-۱۵۹. ۲. همان، ج ۲، ص ۵۶، ابیات ۱۱۰-۱۱۱.

۳. همان، ج ۲، ص ۵۸، بیت ۱۴۱. ۴. همان، ج ۲، ص ۵۷، ابیات ۱۲۵-۱۲۷.

فردوسی در بیت آخر با این تعریف می‌خواهد به نوعی ایرانیان را به خود آورد که اینان در نظر دشمن مردمانی با این خصوصیت بوده‌اند!
این مأموریت چندان مهم است که وقتی در دامنه‌های البرز کوه یلان و پهلوانان او را به مهمانی دعوت می‌کنند، رستم در پاسخ می‌گوید:

نباید به بالین سر و دست ناز
سر تخت ایران ابی شهریار
نشانی دهیم سوی کیقباد
که پیش است بسیار رنج دراز
مرا باده خوردن نیاید به کار
کسی کز شما دارد او را به یاد^۱

و از آنان سراغ کیقباد را می‌گیرد. کیقباد در پاسخ به رستم خود را اینگونه معرفی می‌کند:

ز گفتار رستم دلیر جوان
ز تخم فریدون منم کیقباد
رستم بی‌درنگ به نیایش کیقباد برمی‌خیزد و به شاهی به او سلام می‌کند. سپس با اجازه وی پیغام زال را به او می‌رساند:

که ای خسرو خسروان جهان
سر تخت ایران به کام تو باد
نشست تو بر تخت شاهنشهی
دردی رسانم به شاه جهان
ببخندید و گفتش که ای پهلوان
پدر بر پدر نام دارم به یاد^۲
پستاه بزرگان و پشت مهان
تن ژنده پیلان به دام تو باد
همت سرکشی باد و هم فرّهی
زال گزین آن یل پهلوان^۳

کیقباد نیز درباره‌ی خوابی که شب پیش دیده است، سخن می‌گوید و خود را آگاه به این مسأله نشان می‌دهد.^۴ سپس رستم او را از میان تورانیان و تهاجمات آنها، به پایتخت

۱. فردوسی، ابوالقاسم: ج ۲، ص ۵۸، ابیات ۱۴۲-۱۴۴.

۲. همان، ص ۵۹، ابیات ۱۶۱-۱۶۲.

۳. همان، ص ۵۹، ابیات ۱۶۴-۱۶۷.

۴. از اینگونه روایا در شاهنامه مکرر می‌بینیم. در واقع با اندکی دقت ملاحظه می‌کنیم حوادث اصلی در شاهنامه قبل از اینکه اتفاق بیفتند به خواب قهرمانان می‌آیند. فردوسی خود در مقدمه داستان بوذرجمهر درباره اهمیت روایا می‌گوید:

می آورد و پس از یک هفته رایزنی بزرگان، کیقباد به شاهی می نشیند:

به هشتم بیاراستند تخت عاج
بسیاو یختند از بر عاج تاج^۱

* * *

به شاهی نشست از برش کیقباد
همان تاج گوهر به سر بر نهاد

چو کشواد و خزاد و برزین گور
فشاندند گوهر بر آن تاج نو^۲

از روزگار فریدون به بعد، ظهور کیقباد بخش مهمی در پادشاهی ایران است. با حضور او در شاهنامه داستان شاهان ارج می یابد و حضور پادشاه در کنار پهلوانان پررنگ تر احساس می شود.

کتابشناسی

- اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۸۱): *ایران و جهان از نگاه شاهنامه*، تهران، امیرکبیر، چاپ اول.

- _____ (۱۳۵۱): *داستان داستان‌ها*، تهران، انجمن آثار ملی.

- اعتماد مقدم، علیقلی (بی تا): *شاه و مردم بر بنیاد شاهنامه فردوسی*، تهران، وزارت فرهنگ و هنر.

- _____ (بی تا): *فرز در شاهنامه*، تهران، وزارت فرهنگ و هنر.

- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد (۱۳۴۱): *تاریخ بلعمی*، به کوشش محمد پروین گنابادی، نشر

یکی بهره دانی ز پیغمبری

روان درخشنده بگزیندش

سخن‌ها پراکنده کرده به راه

همه بودنی‌ها چو آتش بر آب

چو نگر خواب را بیده شمیری

بویژه که شاه جهان بیندش

ستاره زند رای با چرخ و ماه

روان‌های روشن ببیند به خواب

(فردوسی، ابوالقاسم: ج ۸، ص ۱۱۰، ب ۹۶۷-۹۷۰؛ درباره اهمیت رویا بنگرید، به: سزاسی، قدمعلی: ص

۱. فردوسی، ابوالقاسم: ج ۲، ص ۶۱، بیت ۲۰۶.

۵۵۴-۵۵۹).

۲. همان، ج ۲، ص ۶۲، ابیات ۲۰۱.

اداره کل نگارش وزارت فرهنگ.

- خالقی مطلق، جلال (۱۳۷۲): گل رنج‌های کهن، به کوشش علی دهباشی، نشر مرکز.
- دینوری، ابوحنیفه (۱۳۶۴): اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نی، چاپ اول.

- رستگار فسایی، منصور (۱۳۶۹): بیست و یک گفتار درباره شاهنامه فردوسی، شیراز، نوید، چاپ اول.

- سزائی، قدمعلی (۱۳۷۳): از رنگ گل تا رنج خار، شکل‌شناسی قصه‌های شاهنامه، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ دوم.

- شفیع، محمود (بی‌تا): دانش و خرد فردوسی، تهران، انجمن آثار ملی.

- شهیدی مازندرانی، حسین (۱۳۷۷): فرهنگ شاهنامه نام‌کسان و جای‌ها، تهران، نشر بلخ، چاپ اول.

- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۷۴): حماسه‌سرایی در ایران، تهران، فردوسی، چاپ ششم.

- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۳): شاهنامه، بر اساس چاپ مسکو، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، قطره.

- فره‌وشی، بهرام (۱۳۵۲): فرهنگ فارسی به پهلوی، تهران، انجمن آثار ملی.

- کریستن سن (۱۳۴۳): کیانیان، ترجمه ذبیح‌الله صفا، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

- مارزولف، اولریش (۱۳۸۰): شاهنامه و هویت ایرانی، تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران، چاپ اول.

- محبوب، محمدجعفر (۱۳۷۱): آفرین فردوسی، تهران، مروارید، چاپ اول.

- واحد دوست، مهوش (۱۳۷۹): نهادینه‌های اساطیری در شاهنامه فردوسی، تهران، اساطیر.